گفت‌وگوی محمدرضا یزدان‌پرست با سیما تیرانداز

هنرمند باید طرف حق و حقیقت باشد

سیما تیرانداز از متن و حاشیه سال‌ها فعالیت هنری‌اش می‌گوید؛ از خاطرات همکاری با بزرگان عرصه تئاتر و سینما، هنرجویی سیمین (فاطمه) معتمدآریا و کلاب آدینه، اولین حضور سینمایی و همکاری با داریوش مهرجویی در «هامون» و سیس‌ـ بانو»، خاطراتی مرور شد از همکاری با عزت‌الله انتظامی، خسرو شکیبایی، بیتا فرهی، گوهر خیراندیش، ابراهیم حاتمی‌کیا، حمید فرخ‌نژاد و... در ادامه درباره حواشی زندگی‌اش و تجربه دو جدایی صحبت کرده‌ایم. رفت‌وآمدش به آمریکا به واسطه اقامت پسرش در این کشور و مقایسه تئاتر در ایران با ایالات متحده؛ جایی که می‌گوید به دلیل اقتصاد، اصلا قابل مقایسه نیستند. درباره وضعیت اجتماعی جامعه امروز و تحولات یکی، دو سال اخیر کشور هم کپ زدیم؛ قهر مردم با تلویزیون، کنشگری هنرمندان، اهمیت هنرمندبودن در مقایسه با هنرپیشه‌بودن، اهمیت رنج‌کشیدن برای آرتیست‌شدن و... تیرانداز در پایان می‌گوید: «هنرمند باید طرف حق و حقیقت باشد».

میهمان این کفت‌وگوکسی است که در تئاتر به شکل جدی شناخته شد. به عالم تصویر سرک کشید و به مصداق بیتی از «نی‌نامه» مولانا که «هرکسی کو دور ماند از اصل خویش/ بازجوید روزگار وصل خویش»، دوباره به آغوش صحنه و تئاتر برگشت. خانم تیرانداز، با این بحث شروع کنیم که تئاتر برایتان خیلی جدی بوده. با این‌حال روزگاری به تصویر هم سرک کشیدید. برای شما نقش، نقش است و فرقی نمی‌کند با تئاتر برایتان جدی‌تر است؟

نقش، نقش است. هیچ‌وقت در زندگی کاری‌ام به این قضیه فکر نکرده‌ام که الان سینما، سینمای خانگی یا تلویزیون و تئاتر کار کنم. برای من متفاوت‌بودن همیشه حرف اول را زده است، ولی دلم برای تئاتر تنگ می‌شود. تئاتر برای من عرق یا کار دلی است. حدود پنج، شش سالی تئاتر کار نکردم، اما دلم برایش تنگ می‌شود. تئاتر برای من نوعی تخلیه است و در وهله اول خودم را تئاتری می‌دانم. بااین‌حال فکر می‌کنم خیلی خوبی تصویر کار کرده‌ام؛ یعنی جزء کسانی هستم که می‌توانستم تئاتر را فراموش کنم و به تصویر روی بیاورم، ولی دلم نخواسته این کار را انجام بدهم.

در تجربه‌های تصویری‌تان با بزرگان سینما همکاری داشته‌اید. اولین کار تصویری شما «هامون» اثر مهرجویی است و در «بانو» بزرگ‌تر حضور داشتید. امروز که این دو فیلم را مرور می‌کنید، خیلی از بزرگان کنار شده‌اند. آقای انتظامی، مهرجویی، شکیبایی و خانم فرهی. از تجربه این همکاری برایمان بگویید.

خدا را شاکر هستم که با آدم‌های خیلی خوبی کار کردم. یکی، زندگی کاری هم این شانس را داشته‌ام که با آدم‌هایی کار کنم که بیشتر از دیگران حرفی برای گفتن داشته باشند. نمی‌گویم بیشتر دوستان که کار می‌کنم حرفی برای گفتن ندارند، اما من این شانس را داشتم که با آقای حاتمی‌کیا و مهرجویی کار کنم. با خیلی‌ها هنرپیشه بودم. روی صحنه یا آقای پورصمیمی و انتظامی، با خانم فرهی هم سیاوش را دیدم. با بهرام بهرامیان کار کردم. اینها کسانی هستند که برای خودشان اسم دارند.

بدون توانچ و شکسته‌نفسی گفتید بزرگانی بودند. اما فکر می‌کنم خودتان هم فلابت دلشیت که در این کارها بودید. اشتیاقی که آنجا بودید.

(می‌خندد) نه. ولی زمانی هست که تو به توانایی آدم‌ها شک می‌کنی و زمانی هست که می‌خواهی ببینی کجا حضور داشته‌ای. این دو کمی با هم متفاوت هستند. به نظرم آرتیست‌بودن و بازیگربودن با هنرپیشه‌بودن خیلی فرق دارد. من می‌توانم بیش‌ترط باشم و می‌توانی ستاره باشی و معروف شوی، ولی بازیگربودن یا آرتیست‌بودن همیشه خیلی فرق می‌کند. در حیطه کاری خود همیشه سعی‌ام کرده‌ام خود را آرتیست به معنای واقعی بدانم؛ یعنی هنرپیشه بدانم. هنرپیشه‌ها از جان و دل می‌کاری کرده‌ام و هیچ‌وقت به این فکر نکرده‌ام که من الان قدر بزرگم یا چقدر این‌طور و آن‌طور هستم. هنرمند در انتخاب نقش و آدم‌ها، یک چارچوب و محوریت وجود داشته که آن از قانون پیروی کرده. خدا را شکر با آدم‌هایی که کار کرده‌ام، هنرپیشه توانسته‌ام رخشان باشد یا جلب کند. وقتی با آقای حاتمی‌کیا، اعلامی و مهرجویی کار می‌کردم، این‌طور نبود که بگویند یک چیز هنرپیشه‌ای، چه بازیکری، یک بازیگر بلند یا هر چیز دیگر باشد. وقتی خود من کاشته‌ام و این انرژی دریافت شده است. فکر می‌کنم حافظ جزء بازیگرانی هستم که بعد از کارشون، بازیگران دیگری در کارشون به رامی‌ی بوده است.

این سؤال را به این دلیل بپرسیم که من بزرگان دیگر نیستند و این تجربه همکاری، چون اگر نسل شما اینها را نگوید، شاید برای همیشه ناگفته بماند. حال آقای مهرجویی را شاید درکفت‌وگوها به عنوان مخاطب یا رسانه دیده باشیم یا بازی آقای شکیبایی، آقای انتظامی و خانم فرهی را در آثار دیده باشیم. ولی شما پس پشت این همکاری‌ها را دیده‌اید و حتما فرازهایی را بازی کرده‌اید. چه خاطره و چه حرف و دریافت‌تان از این خاطره‌ها، ارزش شنیدن مخاطب را دارد. مثال مبشدیا «هامون» شروع کنید؟

وقتی «هامون» را کار کردم ۱۸ سالم بود و سال بعد «بانو» را کار کردم؛ یعنی هنوز دبیرستان می‌رفتم.

کودک کارمحسوب می‌شدید؟ (با لبخند)

(می‌خندد) نه. آن زمان خیلی علاقه‌مند به کار بازیگری بودم. ۱۷ سالم بود و واقعا نمی‌دانستم یا چه آدم‌های بزرگی کار می‌کنم. یک سکانس با آقای انتظامی داشتم و چندین سکانس هم با آقای شکیبایی. آقای شکیبایی هم که خوانده؛ بسیار مشهوری بودند و هم بازیگر بودند. با خانم فرهی کار کردم. بعد از آن «بانو» را کار کردم. خانم خیراندیش عزیزم درجه‌یک است.

عشق سکانس در فن‌زدن آقای انتظامی هستم.

بله، می‌خواهم بگویم با آدم‌های بزرگی کار کردم. اگر بخواهم درباره کارنشدن صحبت کنیم، به نظرم زمانه فرق کرده است. یکی از بخش‌هایی که بسیار کار می‌کنم، آموزش است. بسرفت این نسل‌ها را داشتم می‌بینم. زمانی که ۱۸ ساله بودم شروع کردم به تدریس و تمام شاگردانم همین جور بودند. الان کمی سنم بالا رفته و شاگردها کوچک‌تر شده‌اند (با لبخند)، ولی باز هم شاگردان همین جور دارم. ما این بسرفت را می‌بینیم. اگر بخواهم بگویم خیلی بزرگی و همه چیز تجربه کردم است. شاید حالا زنجی برای آنکه هنرپیشه و بازیگر بشوی نمی‌کشی و به‌راحتی می‌توانی یک سکانس بازی کنی؛ دوم‌تری که آن زمان ما دست و پا می‌زدیم، یکی از چیزهایی که خاطرم هست، از این دفتر به آن دفتر پیادروی است و در مسیر بین دفترها تمرین می‌کردم. می‌دانم که آقای پورستوی و آقای شکیبایی خیلی چیزی را تجربه کردند. چیزی به معنای اینکه تو یک‌دفعه وارد سینما شدی و بزرگ شوی و بازیگر بشوی. ولی ما شاهد هنرپیشه‌ها و بازیگرانی هستیم که یک شبه می‌آیند. بعضی‌ها را واقعا نمی‌شناسم؛ یعنی آن‌قدر سوپ و با یک‌دو سکانس معروف می‌شوند.

همین الان به من بگویند بیا شهرستان، می‌کویم وای الان ویرم در دهات و دهکوره... باید با خودم هم روراست باشم. من هم بخشی از این جامعه هستم. می‌خواهم بگویم هیچ‌کس مقصر نیست. کلا شرایط زندگی تو را به این سمت می‌برد.

پس رنج را ملازم آرتیست‌شدن می‌دانید.

خیلی جالب است. من کتابی می‌خواندم که درباره عکس صحبت می‌کرد. می‌گفت آلبوم‌های خانوادگی در گذشته برای ما قداست خاصی داشتند. آلبوم‌ها را در طبقات کتابخانه نگهداری می‌کردیم و گاهی آنها را بیرون می‌آوردیم. یادم هست بخشی از روزهای جمعه به ورق‌زدن آلبوم‌ها می‌گذشت. خود فرایند عکس چاپ‌کردن، تو با نگاتیو عکس می‌گرفتی، می‌بردی عکاسی چاپ می‌کردی، نگاتیوها را روی هوا نگاه می‌کردی. از روی نگاتیوها عکس را انتخاب می‌کردی که چاپ کنند. از خودمان بپرسیم چقدر عکس‌هایی را که با گوشی‌مان گرفته‌ایم، نگاه می‌کنیم؟ هیچی. گاهی وقت‌ها فکر می‌کنم بعد از مرگ من، موبایلم به خاموش شدن، عکس‌هایم هم رفته و عکسی وجود ندارد. چند وقت است هیچ کدام‌مان عکسی چاپ نمی‌کنیم؟

خیلی وقت است. ما درمن هنوز عکس‌های موبایل را مثل آلبوم ورق می‌زند.

میپیچد چه تلنگرهای بی‌انتها. به نظرم جامعه واقعه با این صحبت می‌رود. من چهار دوربین عکاسی دارم. یادم هست وقتی به میهمانی خانوادگی می‌رفتیم، مادرم عکس دوربین را آورد؟ می‌گفتم بله. دوربین را در جیبم می‌گذاشتم و آنجا عکس می‌گرفتم. بعدها کمی مدرن شد و صفحه دیجیتال داشت. بعد از گرفتن عکس، همه نگاه می‌کردند که، خوب نشده. بعد یک‌سری را انتخاب کرده و چاپ می‌کردیم. نمایشگرانی که می‌رفتم به من لطف دارند و با من عکس می‌گرفتند، احساس‌گرفتن کلاً فسد شده. گاهی وقت‌ها با موبایلمان که سلفی می‌گیریم، می‌کویم چقدر این عکس را بعدها نگاه می‌کنند؟ همیشه از خودم این سؤال را می‌پرسم و در جواب می‌کویم همان اندازه که تو به موبایلت رجوع می‌کنی. اینها چیزهایی است که مدرنیته ما را به این سمت می‌برد؛ یعنی مصرف‌گرایی. ... اینستاگرام یعنی ورق‌زدن؛ یعنی این را دیدی سریع برگردان و برو جلو. هیچ تامل و اندیشه‌ای نیست. یادم هست مجله زنان، دنیای تصویر، تصویر و فیلم را اول هر ماه در دکه‌های روزنامه‌فروشی جلب می‌کردم (عاشق روزنامه زنان بودم و ماشم‌فه کند دیگر جاپ نشد؛ چون به نظرم به‌شدت تأثیر مهمی بر رشد بخشی از جامعه در ما داشت). مجله به‌راحتی می‌گفت چطور و صد بار و صد دفعه دوست‌داشتی‌ترین و مهربان‌ترین آدم‌هایی بود که واقعا می‌شناختم و با ایشان کار کرده بودم.

آقای انتظامی

شوخ و دوست‌داشتنی. آقای عبدی پشت صحنه «بانو» آمده بود. خیلی هم ساعت‌های طولانی می‌نشستیم. افیس‌مان از صحنه دور بالای مانشاله. من هم چون از همه به‌تجربه‌تر و کوچک‌تر بودم، هر روز افیش بودم. هر کار همیشه هنرپیشه‌های خارجی‌اش را دارند و به‌جایی که می‌کردم، فریاد می‌زد: «برای چی این‌طوری کردی؟» و من تا گوش‌هایم شرشر عرق می‌ریختم. تجربه بسیار خوبی شد؛ یعنی به من صبروبردن را یاد داد. کار هم که تمام شد، آقای تورج منصوری گفت از شما خیلی تشکر می‌کنم به خاطر اینکه در گرفتن این سکانس این‌قدر صبور بودی. آن سکانس صبروبردن را به من یاد داد. از آقای مهرجویی خیلی چیزها یاد گرفتم.

جلوی تهیه‌کننده به‌صورت نمایشی با شما دعوا کرد؟

نه. به هر حال خیلی عوض بود. تهیه‌کننده آنجا نشسته بود و این احساس طبیعی است که باید کار کنیم. شاید هم کارگردان باشم و تهیه‌کننده حضور داشته باشد، دوست دارم نشان دهم که من دارم کار می‌کنم.

خانم فرهی:

ما از یاد رفته» را با هم کار کردیم. خیلی سال بود با هم کار نکرده بودیم. بیتا فرهی که در کلاس ما می‌نشاختم، یک زن قوی بود. وقتی با ایشان کار کردم، آن‌قدر او و دوست‌داشتنی بودند. تا مدت‌ها با من تماس می‌گرفت و می‌گفت: «سیما جان بیا به یک سر بزن». آن همیشه ناراحت است؛ چون گاهی وقت‌ها کرونیک و چاپ می‌کردیم پرده، به دلیل مشغله احمقانه‌ای که در کارمان داریم، نمی‌توانیم سر بزنیم. تا مدت‌ها مدام با من تماس می‌گرفت و می‌گفت: «بیا سری به من بزن». می‌گفتم حتما کرخه فرهی. وقتی اینجا بیمار بودند حتی نتوانستم به بیمارستان بروم و بینم‌شان. خیلی حیف دوست داشتم این اتفاق بیفتد. یک خاطره خوب و غریب با ایشان دارم. در دیشت صحنه «از یاد رفته» با پیشان بکوبند شاهکار است. آن زمان من ۱۷ ساله بودم و خانم فرهی حدود ۳۰-۳۲ سال داشتند و خیلی جوان بود. بعد تبدیل شدیم به سر دیگری. خیلی حس عجیبی برای ما آدم است که یک‌دفعه می‌بینی تو الان در سن آن آدم هستی.

خاطره عجیب و غریبی که گفتید همین است؟

بله. از حسی که پشت این قضیه هست صحبت می‌کنم. فکر می‌کنم یکی از دوست‌داشتنی‌ترین و مهربان‌ترین آدم‌هایی بود که واقعا می‌شناختم و با ایشان کار کرده بودم.

آقای انتظامی

شوخ و دوست‌داشتنی. آقای عبدی پشت صحنه «بانو» آمده بود. خیلی هم ساعت‌های طولانی می‌نشستیم. افیس‌مان از صحنه دور بالای مانشاله. من هم چون از همه به‌تجربه‌تر و کوچک‌تر بودم، هر روز افیش بودم. هر کار همیشه هنرپیشه‌های خارجی‌اش را دارند و به‌جایی که می‌کردم، فریاد می‌زد: «برای چی این‌طوری کردی؟» و من تا گوش‌هایم شرشر عرق می‌ریختم. تجربه بسیار خوبی شد؛ یعنی به من صبروبردن را یاد داد. کار هم که تمام شد، آقای تورج منصوری گفت از شما خیلی تشکر می‌کنم به خاطر اینکه در گرفتن این سکانس این‌قدر صبور بودی. آن سکانس صبروبردن را به من یاد داد. از آقای مهرجویی خیلی چیزها یاد گرفتم.

جلوی تهیه‌کننده به‌صورت نمایشی با شما دعوا کرد؟

نه. به هر حال خیلی عوض بود. تهیه‌کننده آنجا نشسته بود و این احساس طبیعی است که باید کار کنیم. شاید هم کارگردان باشم و تهیه‌کننده حضور داشته باشد، دوست دارم نشان دهم که من دارم کار می‌کنم.

خانم فرهی:

ما از یاد رفته» را با هم کار کردیم. خیلی سال بود با هم کار نکرده بودیم. بیتا فرهی که در کلاس ما می‌نشاختم، یک زن قوی بود. وقتی با ایشان کار کردم، آن‌قدر او و دوست‌داشتنی بودند. تا مدت‌ها با من تماس می‌گرفت و می‌گفت: «سیما جان بیا به یک سر بزن». آن همیشه ناراحت است؛ چون گاهی وقت‌ها کرونیک و چاپ می‌کردیم پرده، به دلیل مشغله احمقانه‌ای که در کارمان داریم، نمی‌توانیم سر بزنیم. تا مدت‌ها مدام با من تماس می‌گرفت و می‌گفت: «بیا سری به من بزن». می‌گفتم حتما کرخه فرهی. وقتی اینجا بیمار بودند حتی نتوانستم به بیمارستان بروم و بینم‌شان. خیلی